صراط

نسل جدید فراموش نکند

مردمسالاری از برکات انقلاب است. نسل جدید ما فراموش نکند، ما دوره قبل از انقلاب را با همه وجودمان لمس کردیم؛ دیکتاتوری را، در حاشیه بودن مردم را، بی‌اعتنایی به مردم در امر حکومت را با همه وجودمان دیده‌ایم؛ جوان‌های ما ندیده‌اند. مردم، قبل از پیروزی انقلاب هیچ نقشی در مدیریت کشور و تعیین مدیران نداشته‌اند؛ رؤسا، سلاطین، پادشاهان و اطرافیانشان، می‌آمدند، می‌رفتند، [امّا] مردم فقط تماشاچی بودند؛ هیچ نقشی نداشتند. انقلاب اسلامی آمد و مردم را از حاشیه به متن آورد؛ مردم شدند صاحب اختیار.

بیانات رهبری در مراسم اعطای حکم تنفیذ به منتخب دوازدهم ریاست جمهوری - ۹۶/۵/۱۲

نسخه خرد ایرانشهری ما به ازای واقعی ندارد

تحلیل

محمدحسن صادق‌پور

اندیشه سید جواد طباطبایی به عنوان یکی از فیلسوفان ایران معاصر شناخته شده است. هرچند آنان که در عصر ما خصوصاً در ایران به عنوان فیلسوف شناخته می‌شوند بیشتر شارح، مفسر و مدرس نظریات فلسفی هستند تا فیلسوف. هرچند برخی از آنان همچون طباطبایی نظریاتی چون «ایرانشهر» دارند که با آن شناخته می‌شوند؛ لکن همین نظریات عمدتاً حاصل ترکیب چند مکتب فلسفی یا شرحی بومی بر یکی از این مکاتب است. در روزنامه «جوان» پیش‌تر نظرات طباطبایی بررسی شده است و اکنون در واپسین یادداشت از سلسله مقاله بررسی آرای این اندیشمند؛ به آسیب‌شناسی تفکر او و نسبت این تفکر با اصلاحات پرداخته می‌شود.

جواد طباطبایی و جریان اصلاحات

پاره‌ای از ناظران آگاه به مسائل روشنفکری این نظر را مطرح می‌کنند که سیدمحمد خاتمی ارتباط صمیمانه‌ای با سیدجواد طباطبایی داشت و از اندیشه‌های او توشه‌گیری می‌کرد. همین ناظران خاطرنشان می‌کنند که طباطبایی سبب انحراف خاتمی بود و از رهگذر جلسات مشترکی که این دو در اوایل دهه ۱۳۷۰ داشتند، خاتمی به فلسفه غرب علاقه‌مند شد، چنانکه امروز مورخان وابسته‌ای مثل «یرواند آبراهامیان» با خرسندی از دفاع خاتمی در آثارش از فلاسفه ملحدی مثل «دیوید هیوم» یاد می‌کنند و این ثمره همان تعلقات خاتمی با سیدجواد طباطبایی است. این نکته را نباید از یاد برد که خاتمی در طول دوران جلوس بر کرسی ریاست جمهوری هرگز از تمجید از غرب دست نکشید و گاه و بیگاه بر دستاوردهای مثبت تمدن غربی تأکید ورزید. او می‌نویسد: «مسلماً ما در تأسیس جامعه مدنی‌مان باید خیلی چیزها را یاد بگیریم، حتی از جامعه مدنی غرب.» خاتمی همچون طباطبایی که دل در گرو تجدد دارد در مصاحبه‌ای با یک شبکه امریکایی به ستایش از تمدن امریکایی می‌پردازد و می‌گوید: «در امریکا هیچ گاه آزادی و دینداری روبه‌روی هم قرار نگرفته بودند و حالا هم اگر نگاه کنیم، مردم امریکا اغلبشان مردم دینداری هستند و دین‌ستیزی در امریکا کمتراست. در عین حال، آن نگاهی به دین که مایه و پایه تمدن آنگلو امریکن شده، آن دینی است که با آزادی سازگار است و من معتقدم بشر اگر بخواهد خوشبخت شود، باید کاری کند که هم معنویت دین را داشته باشد و هم شرافت و آزادی را. به این علت است که بنده می‌گویم به ملت بزرگ امریکا احترام می‌گذارم، به دلیل تمدن خوبی که داشتند.» این سخنان مهرآمیز در مدح و ستایش تمدن غرب و به طریق اولی تمدن امریکا درحالی از زبان خاتمی جاری شد که دولت امریکا با در پیش گرفتن سیاست‌های متوحشانه، خردستیز و جنون‌آمیز نقش مهمی در گسترش خشونت و بربریت در جهان داشته است. طبق اسناد منتشره توسط وزارت امور خارجه امریکا، دولت‌های مختلف این کشور به اصطلاح آزاد! و خردگرا! با طراحی و هدایت چندین و چند کودتا در اقصی نقاط گیتی کارنامه سیاه و ننگینی در زمینه حقوق بشر و دفاع از آزادی‌های بنیادین نوع بشر از خود به جای گذاشته‌اند. خاتمی گویا دچار آلزایمر سیاسی شده بود که این حرف‌ها را در دفاع از فرهنگ امریکایی بر زبان جاری می‌کرد چراکه به قول آدورنو و هورکهایمر (دو فیلسوف برجسته مکتب فرانکفورت) همین به اصطلاح خردگرایی! مترتب بر تمدن مغرب زمین بود که موجبات دو جنگ خانمان‌سوز در جهان را فراهم ساخت.

آسیب‌شناسی نظام اندیشگی طباطبایی

واقعیت این است که طباطبایی یک متفکر تجددگرا است که هدف غایی‌اش غرس کردن نهال سوبژکتیویسم در ایران است و او دلیل انحطاط تفکر در ایران را امتزاج تصوف و شریعت و به محاق رفتن عقلانیت یونانی و خرد ایرانشهری می‌داند. طباطبایی برداشتی کاملاً ایده‌آلیستی از آرای هگل دارد و سعی دارد به روشنفکران ایرانی گوشزد کند که دلیل عدم توفیق تجددگرایان در به ثمر رساندن پروژه تجددخواهی در ایران، عدم آشنایی این روشنفکران با مبانی فکری مدرنیته است. طباطبایی در عین حال گوشه چشمی نیز به خرد ایرانشهری در ایران باستان دارد و سعی دارد با ارائه تصویری مثبت از دوران ایران باستان، روایتی خردگرایانه و مدرنیستی از ایران باستان ترسیم کند. مشکل طباطبایی این است که او برداشتی بدوی و عقب‌مانده از اندیشه هگل دارد چراکه بر خلاف تصور طباطبایی، هگل با بیان این جمله که «وقتی آفتاب غروب می‌کند، جغد خرد (مینروا) پرواز می‌کند» عملاً فلسفه خویش را از یقین حسّی شروع می‌کند و نقش فلسفه را تنها شرح و توضیح وقایع روی داده در گذشته یا به عبارتی ساده‌تر «وقوف بعد از وقوع» می‌داند. هگل بر این باور است که فلسفه همیشه با تأخیر و تعویق می‌آید و اینطور نیست که عده‌ای نخبه و فیلسوف در اتاق‌های در بسته و کاخ‌های مجلّل دور هم بنشینند و فکر کنند و بعد هم رهبران سیاسی و مردم عادی به تأسی از این فیلسوفان ایران‌دوست و عقل کل به تمشیت امور خویش بپردازند بلکه از نظر هگل، جوامع طی روندی پر افت و خیز و سرشار از شکست‌ها و پیروزی‌ها و بر اساس نوعی آزمون و خطا راه خویش را طی می‌کنند؛ بنابراین، شناخت افراد نیز در مواجهه با جهان به وجود می‌آید. به زبانی ساده‌تر، این تصمیم است که ما را می‌گیرد؛ نه اینکه ما فکر می‌کنیم و متعاقب آن تصمیم می‌گیریم. طباطبایی با تفسیر کج و معوج از اندیشه هگل بر این تصور است که گویا دلیل شکست مشروطیت در ایران، این بود که روشنفکران نتوانستند خوب فکر کنند و این در حالی است که اساساً اندیشیدن یا نیندیشیدن روشنفکران تأثیر چندانی در پیشرفت یا پسرفت تحولات اجتماعی و تاریخی یک کشور ندارد. همانطور که اشاره شد جامعه بر اساس نوعی آزمون و خطا به راه خویش می‌رود و این نیست که مقدّمه هر تحول اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، تحول فکری باشد. بگذریم که اساساً روشنفکران ایرانی هرگز وزن و سهم قابل توجهی در شکل‌دهی به تحولات جامعه ایرانی نداشته و ندارند.

> مشکل طباطبایی در تفسیرش از اندیشه هگل، برداشت ناصواب او از ایده تاریخ‌گرایی هگل است. طباطبایی، گذشته‌گرایی را با تاریخ‌گرایی خلط می‌کند و با تحویل و تقلیل تاریخ‌گرایی به گذشته‌گرایی خواستار بازگشت به دوره طلایی ایران باستان و اندیشه ایرانشهری است و این در حالی است که آن دوره طلایی و شکوهمند و بی‌عیب و نقصی که طباطبایی تحت عنوان خرد ایرانشهری از آن یاد می‌کند اساساً مابه‌ازای عینی و خارجی نداشته است. در همان دوران انوشیروان عادل! هزاران مزدکی تنها به جرم ابراز عقیده به خاک و خون کشیده شدند یا این داریوش سوم بود که دموکراسی را به محاق برد

نکته کلیدی‌تر اینکه مردم ایران عموم تصمیمات خویش را بر اساس خودآگاهی دینی که نظام صدقی حاکم بر جامعه ایرانی است می‌گیرند و این خودآگاهی، ملکه ذهن و عنصر لاینفک جامعه ایرانی است و هر قدر هم که روشنفکران بکوشند در برابر دین موضع بگیرند، این تلاش آنان، نافرجام خواهد بود و درست به همین دلیل است که علیرغم تمامی کوشش‌های سیاستمداران و متفکران غربگرا، جامعه ایرانی همچنان بر اساس آموزه‌های دینی تصمیم می‌گیرد و احدی را یارای مقابله با ارزش‌های اسلامی نیست چراکه ذات آدمی، آن هم در جامعه‌ای اسلامی، با دینداری و خدامحوری عجین شده است و هرگز نمی‌توان به جنگ حقیقت هستی که همانا ذات اقدس باری‌تعالی است رفت، مشکل دیگر طباطبایی در تفسیرش از اندیشه هگل، برداشت ناصواب او از ایده تاریخ‌گرایی هگل است.

طباطبایی، گذشته‌گرایی را با تاریخ‌گرایی خلط می‌کند و با تحویل و تقلیل تاریخ‌گرایی به گذشته‌گرایی خواستار بازگشت به دوره طلایی ایران باستان و اندیشه ایرانشهری است و این در حالی است که اساساً آن دوره طلایی و شکوهمند و بی‌عیب و نقصی که طباطبایی تحت عنوان خرد ایرانشهری از آن یاد می‌کند اساساً مابه‌ازای عینی و خارجی نداشته است. در همان دوران انوشیروان عادل! هزاران مزدکی تنها به جرم ابراز عقیده به خاک و خون کشیده شدند یا این داریوش سوم بود که دموکراسی را به محاق برد. طباطبایی در برداشتش از ایران باستان به تعبیر روانکاوان دچار نوعی روانپریشی بینشی و روش‌شناختی شده است و او همچون رمانتیست‌ها در حسرت گذشته طلایی است که البته این گذشته طلایی که تحت عنوان دوران طلایی ایران باستان از آن یاد می‌شود از اساس وجود خارجی ندارد. مشکل دیگر اندیشه طباطبایی، استخراج سوژه استعلایی از اندیشه هگل است و این در حالی است که اتفاقاً هگل جزو متفکرانی بود که سوژه را در تخته بند تاریخ مسلول و محصور می‌دید و مراد هگل از سوژه، همان سوژه استعلایی دکارتی و حتی کانتی نیست بلکه او به جای «من» دکارتی، «ما» را مطرح می‌کند و سعی در از میان برداشتن ثنویت میان سوژه و ابژه را دارد. به عبارتی دیگر هگل تدبیر اسانی را تابع تقدیر و آن روح تاریخی و ملفوفی می‌داند که همه جهان را مسخر نموده است و اراده انسانی تنها در راستای تحقق اراده آن روح تاریخی (گایست) است و درست از این‌رو است که بر خلاف تصور رایج از اندیشه هگل، هگل فیلسوفی است که اهمیت ناچیزی برای فکر و اراده و اختیار قائل می‌شود. طباطبایی مدام از انحطاط و امتناع اندیشه سخن به میان می‌آورد ولی در عین حال با مطرح نمودن خویش به عنوان پژوهشگر همه چیز دان و دانای کل که بر هر امری مشعر و مشرف است، عملاً ایده اصلی خویش را که همانا انحطاط تفکر در ایران است به چالش می‌گیرد چراکه ترجمان فلسفی «انحطاط» نوعی فروبستگی و برهوت فکری است که دیگر کسی را یارای مقابله با این برهوت و آچمز فکری و اجتماعی نیست. بنابراین اینکه طباطبایی تنها راه برون‌رفت از وضعیت انحطاط تفکر را تفوّه و رجوع به آرای خویش می‌داند نشان‌دهنده عدم اطلاع طباطبایی از معنا و مفهوم واژه انحطاط است که مدام بر آن پای می‌فشارد چراکه به محض اینکه واژه انحطاط را در شرح وضعیت کنونی یک جامعه بر زبان و قلم خویش جاری کنیم دیگر نمی‌توان از تلاش جهت برون‌رفت از وضعیت منحط سخنی بر زبان جاری کرد یا قلمی بر کاغذ چرخاند. انحطاط یعنی بن‌بست و عدم گشودگی و در بن‌بست دیگر نمی‌توان سوبژکتیویست بود! طباطبایی بارها راه رسیدن به تجدد را سوبژکتیویسم و عقل‌گرایی معرفی می‌کند و این در حالی است که در پارادایم پسامدرن اساساً سوژه توسط عواملی چون غریزه و ناخودآگاه، زبان و تاریخ و گفتمان و جامعه مسخّر شده است و همین امر نشان می‌دهد که فیلسوف هگلی دیار ما، التفات و دقت نظر چندانی به نظرات متفکران مابعد تجددگرایی ندارد. برداشت ناصواب طباطبایی از تاریخ باعث می‌شود که او، تاریخ را به نظرات و عقاید افراد تقلیل دهد و به نام تاریخ، تاریخ انضمامی و عینی را ذبح کرده و به برداشتی ایده‌آلیستی از تاریخ و آرای هگل برسد که این برداشت سطحی و کلیشه‌ای هم‌اکنون اعتبار چندانی در میان متفکران طراز اول جهان ندارد. طباطبایی که به وقت و ناوقت با زبان تند و گزنده‌اش اعتبار علمی و سواد همکارانش را مورد تردیدها و اتهامات خویش قرار می‌دهد، خود در مظان اتهام انتحال است.

> طباطبایی دلیل انحطاط تفکر در ایران را امتزاج تصوف و شریعت و به محاق رفتن عقلانیت یونانی و خرد ایرانشهری می‌داند. او برداشتی کاملاً ایده‌آلیستی از آرای هگل دارد و سعی دارد به روشنفکران ایرانی گوشزد کند که دلیل عدم توفیق تجددگرایان در به ثمر رساندن پروژه تجددخواهی در ایران، عدم آشنایی این روشنفکران با مبانی فکری مدرنیته است. طباطبایی در عین حال گوشه چشمی نیز به خرد ایرانشهری در ایران باستان دارد و سعی دارد با ارائه تصویری مثبت از دوران ایران باستان، روایتی خردگرایانه و مدرنیستی از ایران باستان ترسیم کند

آرامش دوستدار که یکی از روشنفکران لائیک خارج‌نشین است، نظریه امتناع تفکر طباطبایی را سرقت علمی از تئوری «دین خویی» خویش می‌داند و از این بابت به شدت طباطبایی را سرزنش می‌کند. واقعیت این است که ارائه نظریاتی چون «امتناع تفکر» سیدجواد طباطبایی و «دین خویی» آرامش دوستدار همانا واگویی و بلغور نمودن تئوری‌های پوسیده روشنفکران مسمومی چون فتحعلی آخوندزاده و تقی‌زاده است که شعار از فرق سر تا نوک پا غربی شدن را سر می‌دادند. در پایان باید به این نکته اساسی اشاره کرد که تجربیات معاصر ایران زمین نشان داده است که جز تمسک جستن به اندیشه ناب دینی که از دیرباز در تار و پود جامعه ایرانی ریشه دوانده است و امام راحل نیز از این اندیشه تحت عنوان «اسلام ناب محمدی» یاد می‌کنند هیچ اندیشه‌ای قادر به فتح عقول و قلوب مردمان ایران زمین نیست و تا زمانی که روشنفکرانی چون طباطبایی به اهمیت و ژرفنای اندیشه ناب اسلامی که به بخشی از خاطره ازلی و ابدی جامعه ایرانی بدل شده است پی نبرند، هرگز جایگاهی نزد مردم مسلمان و انقلابی ایران زمین نخواهند داشت.

درنگ

پیام آیت‌الله جوادی آملی به افتتاحیه طرح نخبگانی علوم انسانی

علوم انسانی در حوزه، باید «امام» تربیت کند

دومین دوره طرح نخبگانی علوم انسانی با پخش پیام تصویری آیت‌الله جوادی آملی و با حضور جمعی از مسئولان، اندیشمندان و دانشجویان علوم انسانی در مرکز همایش‌های غدیر استان قم افتتاح شد.

گزیده متن پیام آیت‌الله جوادی آملی به شرح زیر است:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم

مقدم شما نخبگان، فرهیختگان، دانشوران، اندیشمندان و مسئولان وزین قطبِ بنیادهای نظری و نظامِ متقن علوم اسلامی را محترم می‌شماریم.

آنچه درباره علوم انسانی و اسلامی گفته شد یا گفته می‌شود، محور اساسی آنها توحید خدا و تبیین ره‌آورد انبیای الهی است. نکته اول این است که ما اگر خواستیم علوم انسانی ـ اسلامی را بشناسیم، راه آن چیست؟ راه آن همان راه اصیلی است که گفتند تمایز علوم به تمایز موضوعات آنهاست. علم یک مجموعه مسائلی است که درباره سلسله اُموری بحث می‌کند. امتیاز این علوم به نظر بعضی‌ها گاهی گفته می‌شود که به أغراض و اهداف علوم است، گاهی گفته می‌شود به سنخ مسائلِ آن علوم است و گاهی هم آن‌چنان که معروف است، گفته می‌شود که تمایز علوم به تمایز موضوعات آنهاست. اصل این بحث در علوم عقلی، مثل منطق و فلسفه مطرح است که مرحوم بوعلی در برهان شفا و سایر حکمای الهی در بحث‌های منطقی خود که عوارضِ ذاتی موضوع را تبیین می‌کنند، طرح کردند.

ممکن است در علوم اعتباری کسی در اصلِ داشتن موضوع تردید کند، چون در علوم اعتباری یک سلسله مسائل اعتباری که با هم تناسبی دارند، در یک‌جا گردآوری می‌شوند، یک نظمِ ضروری بین آنها نیست، ولی در علوم عقلی، مخصوصاً ریاضیات یک نظم دقیقی بین مسائل آنها برقرار است. در مسئله ریاضیات کمتر گفته می‌شود «کما سیأتی» به آینده ارجاع دهند، طرزی مسائل ریاضی سامان می‌پذیرد که بعدی به قبلی تکیه می‌کند و با قبلی حل می‌شود؛ لذا با «کما تقدم» روبه‌روست نه با «کما سیأتی».»

به هر تقدیر علوم از یکدیگر تمایزی دارند، نمی‌شود هر مسئله‌ای را در هر علمی طرح کرد. تمایز علوم به أغراض آنها نیست، زیرا أغراض مترتب بر مسائل است و چیزی که فرع است و مترتب نمی‌تواند مائز و ممیز باشد، چه اینکه نمی‌شود، تمایز علوم را به محمولات آنها دانست، زیرا محمول، متکی به موضوع است؛ چیزی که به دیگری و به شیء دیگر تکیه دارد، نمی‌تواند ممیز اصلی باشد، چه اینکه تمایز علوم به تمایز مسائل آنها هم نیست، زیرا مسئله به دو یا سه عنصر محوری منحل می‌شود: موضوع است و محمول است و ربط؛ ربط تابعِ طرفین است. محمول، پیرو موضوع است، چون از إعراض و عوارض اوست، تنها تکیه‌گاه مسائل، موضوعات آن مسائل است، بنابراین اگر ما موضوعات را از یکدیگر جدا کردیم، مسائل از یکدیگر جدا می‌شوند، أغراض و اهداف از یکدیگر جدا می‌شوند؛ لذا بهتر از همه آن است که بگوییم تمایز علوم به تمایز موضوعات آنهاست، این مطلب اول.

علوم انسانی ـ اسلامی، اگر خواستیم ببینیم، چه علمی اسلامی است؟ باید موضوع آن را بررسی کنیم. علمی که اسلام تعلیم آن را واجب کرده است، آن اسلامی نیست، تعلم آن اسلامی است نه خود علم؛ ممکن است خود علم اسلامی باشد ممکن است نباشد، بعضی از علوم را اسلام واجب کرده است که انسان فرابگیرد، برای رهایی از خطر او، نه برای بهره‌برداری از منافع و منابع و قواعد و فضایل او، پس علمی اسلامی است که موضوع آن اسلامی باشد نه تعلم آن، تعلم، معیار نیست. خیلی از علوم است که تعلم آن واجب است، ولی اسلامی نیست، برای در امان ماندن از خطر آن باید او را فراگرفت، پس معیار اسلامی بودن علم، وجوب تعلم نیست، این هم یک مطلب.

ما یک صراط داریم که انسان راهی این راه است و علوم انسانی ـ اسلامی بر بستر همین صراط و این راه‌شناسی است و یک سراج و چراغ داریم که این راه را نشان می‌دهد؛ یعنی خدا کیست و خلقت او چگونه است؟ این را از راه عقل می‌فهمیم و از راه نقل گاهی با آیات و روایات، کار خدا را می‌فهمیم، گاهی با عقل، کار خدا را می‌فهمیم؛ البته فهمیدن فعل خدا و قول خدا در درجه اول، مستقیماً از راه وحی است که وحی انبیا، چون شهودی است نه حصولی، چون حقیقت است نه مفهوم، چون معصوم و مصون از سهو و نسیان و خطا و خطیئه است، هیچ مقابل ندارد؛ عقل در مقابل وحی نیست، عقل علمش حصولی است و نه حضوری، خطاپذیر است نه معصوم، با مفهوم کار دارد نه با حقیقت، هم «منقطع الأول» است، هم «منقطع الآخر» است، نه از آغاز باخبر است نه از انجام، بنابراین عقل و براهین عقلی و فلسفه در برابر وحی نیست، در برابر نقل است.

ادله نقلی، ما را به آنچه وحی مستقیم است آشنا می‌کند، چه اینکه دلیل عقلی هم می‌تواند ما را راهنمایی کند به اینکه انبیا چه آورده‌اند، پس دو اساس را نباید از نظر دور داشت: یکی اینکه در جهان صراطی است که کار خدا است و سراجی است که این سراج به وسیله عقل یا نقل کشف می‌شود؛ دوم اینکه عقل در مقابل نقل است نه در مقابل وحی، نقل از وحی کشف می‌کند، نقل ممکن است خطاپذیر باشد، ممکن است «منقطع الاول و الآخر» باشد، یک جمله کوتاه این‌چنین است؛ اما انسان کامل معصوم، از گزند همان سهو و نسیان و انقطاع اول و انقطاع آخر و اینها مصون است؛ نه هیچ فیلسوفی در آن عِدل پیغمبر و امام(عَلَیهِمُ السلام) است و نه هیچ فلسفه‌ای در قبال وحی و الهام اهل بیت عصمت و طهارت(عَلَیهِمُ السلام)، ما در حدی که توانایی داریم، از سراج به چراغ عقل مدد می‌گیریم؛ البته عقل به این آسانی نصیب کسی نمی‌شود، برهان عقلی هم به این آسانی نصیب کسی نمی‌شود.

خدا مرحوم کلینی را غریق رحمت کند! مرحوم کلینی که این هشت جلد کافی را نوشتند، یک مقدمه هشت صفحه‌ای دارد، آخرین خط مقدمه مرحوم کلینی این است: «إِذْ كانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبَ الذی عَلَیهِ الْمَدَارُ، وَبِهِ یحْتَج»؛ فرمود قطب فرهنگی، عقل و استدلال است ما با عقل، با این چراغ خدا را می‌فهمیم، اوصاف و اقوال و افعال خدا را می‌فهمیم، وحی را می‌فهمیم، ضرورت آن را می‌فهمیم، نبی و رسول را می‌فهمیم و به آن ایمان می‌آوریم. با همین عقل است که از هر گزاره توحیدی استقبال می‌کنیم، با همین عقل است که از هر گزاره شرک‌آلود می‌پرهیزیم.

علمی انسانی و اسلامی است که به انسان می‌آموزاند، در تمام مقاطع توحید، نامورانه حکومت کند، ذره‌ای از شرک در صدر و ساقه این مراحل پیدا نشود، تا محصول آن دانشگاه یا حوزه، امامت اهل تقوا باشد: واجْعَلْنَا لِلْمُتقِینَ إِمَاماً.

اگر حوزه توانست امامی تربیت کند که مردان عاقل، عالم، پاک، طیب، طاهر، منزه از جهل علمی و جهالت عملی به دنبال آنها راه بیفتند، این نتیجه علم انسان اسلامی است و اگر دانشگاه توانست، اساتیدی تربیت کند که مردان طیب و طاهر به دنبال اینها راه بیفتند، این نتیجه علم اسلامی انسانی است، سبقت مشخص شد، سرعت مشخص شد، این آیه سوره مبارکه «مؤمنون» که فرمود: وَالذِینَ هُم بِرَبهِمْ لاَ یشْرِکونَ، برای حوزویان و دانشگاهیان است. فرمود اگر این شد، اینها اهل سرعت و سبقت هستند، چون فرمود کسانی که مِنْ خَشْیةِ رَبهم مُشْفِقُونَ هستند و بِآیاتِ رَبهِمْ یؤْمِنُونَ هستند، اینها بِرَبهِمْ لاَ یشْرِکونَ هستند، اینها أُولئک یسَارِعُونَ فِی الخَیرَاتِ و هُمْ لَهَا سَابِقُونَ یعنی ما گفتیم: سارِعُوا اینها سرعت گرفتند ما گفتیم: فَاسْتَبِقُوا اینها سبقت گرفتند، این حوزویان و دانشگاهیان که با دو عنصر محوری سرعت و سبقت به قله رسیدند، آن‌جا جامدانه زندگی نمی‌کنند، بلکه مجاهدانه و مهاجرانه به خدا عرض می‌کنند؛ پروردگارا! دوتا توفیق به ما بده: یکی اینکه ما امت‌پرور باشیم؛ دوم اینکه مردان عاقل، عالم، طیب، طاهر، پاک به دنبال ما راه بیفتند، نه ما اهل فریب و نیرنگ باشیم که «دست زهد فروشان خطاست بوسیدن» نه به استقبال و ادبار عده‌ای ما دل ببندیم. فرمود: و اجْعَلْنَا لِلْمُتقِینَ إِمَاماً، آن حوزه‌ای علم اسلامی انسانی دارد که نتیجه آن پرورش امام متقیان باشد، آن دانشگاهی علوم اسلامی ـ انسانی دارد که خروجی آن امام متقیان باشد که به برکت نظام اسلامی، خون‌های پاک شهدا و دردهای بیش از ۲۰ سال قطع نخاعی‌ها و ایثار خانواده‌های معزز و معظم شهدا و ایثارگران این توفیق نصیب دانشگاه و حوزه خواهد شد!

من مجدداً مقدم همه شما بزرگوارانی که در قطب بنیادهای نظری و نظام متقن علوم انسانی ـ اسلامی تلاش و کوشش می‌کنید، مقدم همه شما اساتید شما کسانی که با ایراد مقال یا ارائه مقالت بر وزن علمی این بنیاد و قطب افزوده و می‌افزایند، حق‌شناسی می‌کنم، از ذات أقدس الهی صلاح و فلاح دنیا و آخرت شما را مسئلت می‌کنم و از خدای سبحان مسئلت می‌کنم، امر فرج ولی خود را تسریع بفرماید. نظام ما، رهبر ما، مراجع ما، دولت و ملت و مملکت ما را در سایه ولی خود حفظ بفرماید.